

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

فرستنده: جهانگیر محبی

۱۰/۱۲/۱۸

میگویند: همه درپیشگاه "پروردگار" برابرند

میگویند: "پروردگار" بسیار قوی، مهربان و عادل است

میگویند: "پروردگار" بر همه چیز و بر همه کائنات تسلط دارد

فریدریش نیچه میگوید: تاکنون یاوه گویی از این بالاتر بر این کره خاکی دیده نشده است

درس‌هایی درباره آتئیسم (بی‌خدایی)

برگردان از رضا ناصحی

پیشگفتار مترجم

واژه "آته" از نظر معنایی بار منفی دارد، نفی می‌کند خدا را. از سوئی، تمامی واژه‌هایی که برای بازنمودن آن به کار گرفته شده پیشوند منفی یا سالب دارند: بی - خدائی (a-theisme)، بی - ایمانی (in-croyance)، لا - ادی‌گری (a-gnosticisme)، بی - اعتنائی (in-difference). از سوی دیگر، قرن‌ها سرکوب و کینه‌توزی علیه آتئیست‌ها، این مفهوم را هراسناک جلوه می‌دهد. با اینکه عمر آتئیسم بس درازتر از همه ادیان است، اما آتئیست‌ها بسیار بسیار اندک مجال سخن داشته‌اند. تازه از همین اندک سخن هم به دلیل سرکوب‌ها و کتاب‌سوزان‌ها، چندان چیزی جان سالم به در نبرده است. آگاهی ما از اندیشمندان آتئیست و نوشته‌های آنان، تنها از خلال انبوه نوشته‌های مخالفانشان میسر شده است. برای نمونه، در ایران، آنچه از اندیشمندانی چون رازی می‌دانیم، از زبان مخالفان کینه‌توزش به ما رسیده است.

در قدمت بیشتر آتئیسم همین بس که دو هزار و پانصد سال پیش از میلاد مسیح، پیران فرزانه هندی گفتند:

در آسمان خبری نیست.

در تمدن غرب، از قرن ششم پیش از میلاد، پارمنید (Parménid)، هراکلیت (Héraclite)، گزنفون (Xénophone)، قدیم بودن ماده را تدریس می‌کردند. بعدها، سه قرن پیش از میلاد مسیح، تئودور آته (Théodore Athée) اعلام کرد: خدا مرده است.

آته نیست‌ها اگر چه در هیچ کجای جهان به رسمیت شناخته نمی‌شوند، اما در ایران حتا از حق حیات نیز برخوردار نیستند. در ایران اسلام‌زده، نه تنها کنار گذاشتن دین، بلکه گرویدن به ادیان دیگر نیز با مجازات مرگ پاسخ

می‌گیرد. و این در حالی است که کشور ایران تعهد دارد که به مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های بین‌المللی حقوق بشر پایبند باشد.

ماده ۱۸ اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق بین‌المللی حقوق سیاسی و مدنی، حق هرکس را برای بهره‌مند شدن از آزادی فکر، وجدان و مذهب تضمین کرده است.

اما حاکمان ایران بیش از سی سال است که به نام دین و در جایگاه نمایندگان خدا در زمین از هیچ جنایتی روگردان نبوده‌اند. آنان از دین، ایدئولوژی سیاسی ساخته‌اند که از هر نگر، با ایدئولوژی‌های توتالیتار یا تمامیت‌خواه در تاریخ همسانی دارد. مخالفان این نظام ایدئولوژیک همواره می‌کوشند مخالفت خود را به چهارچوب سیاسی این حکومت دینی محدود سازند و از تاختن به پایه‌های ایدئولوژیک آن، به بهانه اینکه نباید با دین مردم درافتاد، پرهیز کنند.

درست است که پیکار مردم ایران برای آزادی و علیه این نظام تمامیت‌خواه، بر سر حقوق و آزادی‌های اساسی بشر، و از این‌رو، پیکاری است در عرصه سیاست؛ اما زمانی که خواست‌های عادلانه مردم را با ابزار دین سرکوب می‌کنند، و زمانی که هرگونه بربریتی با دین توجیه می‌شود، چگونه می‌توان خود این ابزار را نادیده گرفت و به ترفندها و شیادی‌هایی که به یاری آن می‌شود، کاری نداشت؟

اینکه آدمیان حق دارند در خلوت خود به هر دین و آئینی که می‌پسندند باشند، به معنای آن نیست که حق دارند دین و آئین خود را در عرصه عمومی جامعه نیز بر همگان زورآور کنند و یا اداره امر عمومی را حق ویژه خود بدانند. دین امر خصوصی و شخصی انسان‌هاست، مسأله‌ای است وجدانی و رابطه‌ایست که فرد، در صورت داشتن اعتقاد، می‌تواند با خدای خود داشته باشد. اما زمانی که دین از این چهارچوب بیرون آمده و می‌خواهد زندگی اجتماعی مردم را به زیر سلطه خود درآورد، باید آن را به جایگاه اصلی خود که همانا حوزه وجدانی آدمی است، باز گرداند. آشکار است که این کاری است دشوار و خطرناک.

در کشور ما اندیشمندان روشن‌بین و شجاعی بوده‌اند، هرچند کم‌شمار، که با پیکار با تعصب و تبعد دینی و خرافه‌پرستی، جان خود را نیز در این راه گذاشته‌اند. ایران در منطقه پیامبرخیز خاورمیانه، یکی از قربانیان اصلی ویرانگری‌های مذهبی بوده است. قربانی ارزش‌هایی که ناخواسته، همچون سکه رایج کشور، به آدمیان به ارث رسیده است.

به جرأت می‌توان گفت که نزدیک به تمامی جنگ‌ها و ویرانی و کشتارهایی که بشر در تاریخ چند هزار ساله مکتوب خود از سر گذرانده، بر سر ارزش‌هایی بوده که ناآگاهانه و ناخواسته به ارث برده است. در میان این ارزش‌های ویرانگر، دین بیشترین سهم را دارد. ارزش‌های به ارث رسیده دیگری چون ملیت، قومیت، وطن، نژاد یا رنگ پوست نیز سبب‌ساز بسیاری دیگر از این تباہکاری‌ها شده‌اند.

امروز پس از سه دهه حاکمیت جمهوری اسلامی که مردم ما یکی از سیاه‌ترین دوره‌های تاریخ خود را تجربه کرده‌اند، اندیشیدن درباره دین و جایگاه آن در حیات اجتماعی، به یکی از اصلی‌ترین مشغله‌های ذهنی، به ویژه، در میان جوانان ایرانی بدل شده است. تبلیغات همه‌جانبه دکانداران دین با به کار گرفتن بودجه‌های کلان و شبکه بسیار عظیمی که جوانان کشور ما را از سنین کودکی هدف بمباران ایدئولوژیک خود گرفته‌اند، نه تنها به بیزاری آنان از اسلام سیاسی انجامیده، بلکه حتا خود این دین را با تردیدهایی جدی مواجه کرده است.

کتابی که توسط دو فیلسوف اسپانیایی درباره آتئیسم نوشته شده و ترجمه فارسی آن پیش‌اروی شماسست، هدفی جز

این ندارد که پرسش‌هایی را دربارهٔ دین و دینداری مطرح کند و دستمایه‌ای باشد برای اندیشیدن در این باب. نویسندگان این جزوهٔ آموزشی، آقایان Antonio Lopez Campillo و Tuan Ignacio Ferreras در آغاز توضیح می‌دهند که چه علی‌آنان را بدین کار واداشته است.

(این کتاب زیر عنوان Cours accéléré d'athéisme، آموزش سریع یا فشردهٔ آتئیسم، در سال ۲۰۰۴ توسط انتشارات Tribord در بروکسل منتشر شده است).

رضا ناصحی

توضیح نویسندگان

در بهار سال ۲۰۰۳ در اسپانیا، دولت محافظه‌کار ماریا آرنار، نوچهٔ واتیکان و بسیار نزدیک به یک فرقهٔ مسیحی، واحد درسی آموزش کاتولیسم در کلاس‌های ابتدائی مدارس غیرمذهبی را از آغاز سال تحصیلی ۲۰۰۴ بنیان گذاشت. و نمرهٔ این درس تازه را همسطح ریاضیات یا زبان اسپانیائی قرار داد. این اقدام، گنجاندن درس دیگری را برای فرزندان خانواده‌های بی‌خدا (آته) بر طبق قانون بردباری (تولرانس) دینی لازم می‌کند. (سر آخر قرار شد که به جای آموزش مذهب کاتولیک، تاریخ این مذهب تدریس شود!) با توجه به اینکه آتئیسم برای آموزش درسی آلترناتیو، مناسب‌تر از همه است، از نظر ما آموزش آتئیسم نیز باید به عنوان واحد درسی دانش‌آموزان محسوب شود. به همین دلیل، تدوین متن ساده‌ای که در آن مختصات اندیشهٔ آتئیستی شرح داده شده باشد، همسنگ با شریعت کاتولیکی و با همهٔ تفاوت‌هایی که با هم دارند، ضروری می‌نماید. مشکل آنجاست که بی‌خدایان نه جزمیاتی دارند و نه کلامی و حیانی. بلکه اندیشهٔ آته، بیشتر مجموعه‌ای از فکر و استدلال است که به طور کلی به اخلاقی مبتنی بر فقط انسان و رابطهٔ او با کیهان می‌انجامد.

آتئیسم از آن «ایسم»‌هایی است که دکترین ویژه‌ای ندارد؛ از اندیشه و کشفیات دیگران تغذیه می‌کند، از دستاوردهای زمین‌شناسان، جامعه‌شناسان، انسان‌شناسان، تاریخدانان و بسیاری از پژوهندگان دیگر جهان بهره می‌گیرد. همین است که در دام تدوین یک دکترین سازمند نمی‌افتد و از این‌رو، از هرگونه گرایش به جزمی ساختن اندیشه می‌پرهیزد. اخلاق لائیک، در معنای تبارشناسی واژه، مشخصهٔ ویژهٔ آتئیسم است، یعنی، از آن مردم است، بدون هیچ‌گونه تمایزی.

بر این دشواری‌هایی که در ذات آتئیسم است، این را نیز باید افزود که بی‌دینان به صورت کلیسا یا مجمع روحانی جمع در نمی‌آیند و این، نبود متون خاص برای تبلیغ و ترویج افکار و عقایدشان را توضیح می‌دهد. بنابراین، چون تشکیلاتی ندارند که دست کم بتوانند امکاناتی برای تدوین و پخش کتابی از این نوع فراهم کنند، این کار باید به صورت خصوصی صورت گیرد.

کلیساهای (یا کنیسه‌ها و مساجد) با چنین مشکلی مواجه نیستند و متون شریعتمداری‌شان به تمامی در گردش است و به کار برده شده، تمرین شده، و طی قرن‌ها در مراکز آموزشی‌شان تکمیل شده و با حمایت دستگاه‌های دولتی، کم و بیش، کامل شده‌اند. در حالی که برای بی‌خدایان (و لادریون = ندانم‌گیشان) چنین چیزی را نمی‌توان گفت. و البته فقط به این دلیل نیست که آن‌ها تشکیلات واحدی ندارند. بلکه از نظر بی‌خدایان، آتئیسم به خودی خود، می‌تواند هدفی باشد در زندگی هر انسان، و بنابراین، فرآیندی طبیعی است که نه نیازی دارد صاحب کتابی باشد تا بخواند «معتقد» چیزی شود، و نه نیازی دارد که بیانیۀ اعتقادی (اعتقادنامه) صادر کند.

شاید به همین دلیل، چیزی به عنوان آداب و مناسک آته وجود ندارد. برای اینکه لزومی نداشته و کتاب‌های

کلاسیک و عقل سلیم شهروندان، کافی بوده است. کلیساها (و همین طور مساجد و غیره)، علاوه بر کتاب‌های مقدسشان، نیازمند شریعت نیز بوده‌اند، و بسیار آگاه بوده‌اند از اینکه ایمان آوردن به حقایق آن‌ها فرآیندی طبیعی نیست. به همین دلیل هم هست که از نظر مؤمنان فوق طبیعی به شمار می‌آید.

از آنجا که دولت لیبرال اسپانیا، در زمینه آموزش اعتقادات مذهبی مداخله کرده و آن را با احتساب نمره، از جمله مواد درسی مدارس دولتی می‌شمارد، ما بی‌خدایان، لیبرال، آزادیخواه و آزادی (به معنای کلاسیک آن)، ناچاریم متنی را تدوین و منتشر کنیم که همسنگ متن‌های مؤمنان باشد. و اینک مشکلی دیگر در برابر ما بی‌خدایان، که عادت داریم انتقادهای استدلالی خودمان را نسبت به این موضوع‌ها مطرح کنیم. برای ما دشوار است که معتقدات را دلیخواهانه تأیید کنیم. بنابراین بر آن شدیم که یک خودآموز یا دفترچه راهنما تدوین کنیم که به اندیشیدن درباره آتئیسم دامن بزند. و ما که نه از عالی‌مقامان کلیسا هستیم و نه حتا عالی‌مقام، معتقدیم (البته که ما به چیزی معتقدیم) با توجه به فوریت امر، می‌تواند مفید یا آموزنده باشد که، دست کم عجالتاً، آموزش سریع آتئیسم را، به امید تدارک «متون بهتر»، تدوین کنیم. قصد ما این نیست که کسی را از دینی بگردانیم، ما را هم کسی برنگردانده است، اما امیدواریم که اندیشه سنجشگرانه درباره خداباوری را ترغیب کنیم. این متن بیش از این ادعائی ندارد. تصمیم با خوانندگان است. آزادند آن‌ها. (بی‌خدایان، خوشبین‌اند، مگر نه!).

این دولت بود که ما را ناگزیر به نوشتن این متن کرد. دولت لیبرال، بنا به تعریف، قهرمان خصوصی سازی است که به گونه‌ای دارد معتقدات شهروندان را ملی می‌کند.

از آنجا که این درس‌ها نه تنها سریع، بلکه کوتاه هم هستند، پس می‌گوئیم «به امید دیدار» با یک «آته!» (چیزی شبیه به خدا نگهدار!)

درس اول

باور به بی‌باوری (یا اعتقاد به بی‌اعتقادی)

خدا هست؟ این یکی از نخستین پرسش‌هایی بوده که انسان مطرح کرده است. و با حرکت از این پرسش و در طی تاریخ، اندیشه سنجشگرانه، فلسفه، و شاید تمامی علوم پدید آمده‌اند.

این پرسش، به تنهایی، دو نوع پاسخ داشته است:

خداباور (دئیست) می‌گوید:

«آری، من به خدا باور دارم»، اما بی‌خدا (آته‌ایست) پاسخ می‌دهد:

«نمیدانم، اما معتقدم که خیر».

برای خداباور که بر ایمان متکی است، مشکلی در میان نیست؛ اما برای بی‌خدا که بر عقل تکیه می‌کند، مسأله باید اندکی متفاوت باشد، چرا که باور داشتن به بی‌باوری (یا اعتقاد به عدم اعتقاد)، نیازمند اندیشیدن است.

و این اندیشیدن در باب اثبات ناموجود، ناشدنی است. البته زمانی که موجود را بشود نشان داد، باور به ناموجود بودن آن به خودی خود فرو می‌ریزد و بی‌اعتبار می‌شود.

و همین‌جاست که مشکل بزرگ باورمندان، که آنان را برای ساده شدن، خداباوران نامیدیم، آغاز می‌شود. چرا که اگر این درست است که اثبات ناموجود ناشدنی است، اثبات موجود بودن آن، باید شدنی و حتا پسندیده باشد. در حالی که خداباوران، که نه کمبود فکر دارند و نه کاهل‌اند، طی سال‌ها، وقت خود را به اثبات وجود خدا اختصاص

داده‌اند.

اینکه «دلایل» بسیاری برای وجود خدا هست، در وهله نخست، بدین معناست که هیچیک از این دلایل مطرح شده، قطعی نبوده‌اند. یعنی هیچکدام از این دلایل به هدف خود، یعنی اثبات وجود خدا، نرسیده‌اند. در واقع، اثبات وجود چیزی که فقط در نظر یا در خیال به تصور آمده، به کمک عقل شدنی نیست. شدنی نیست چون وسیله‌ای برای اثبات این موجود فرضی در دست نیست. خداپاوران به نبود دلایل عقلانی پاسخی فوری دارند: مسأله برای خداپاوران، ایمان است و وحی.

وحی عبارت است از باور داشتن به برخی متون که جای بحث ندارند و خداوند خود به بیان آمده و بر انسان نازل کرده است. به عبارت دیگر، وحی عملی است که از طریق آن، موجودی متعالی ظاهر می‌شود، و موجودیت خود را به انسان اعلام می‌کند، چرا که تلویحاً فرض بر این است که انسان تنها با تکیه بر عقل خود هرگز نمی‌تواند به حقایق وحی پی ببرد.

همین جا توجه داشته باشیم که مسأله، پیش از هرچیز، جدا کردن انسان از عقل او، از نگاه سنجشگر و از اندیشه اوست. از او خواسته نمی‌شود که بیندیشد، بلکه به عکس، از او می‌خواهند که ایمان ورزد. و خدا یا موجود متعالی محدودیت‌هایی را که برای انسان ممنوعیت است، می‌فهمد، و از این‌رو، تصمیم می‌گیرد ابراز وجود کند. به تعداد این ابراز وجودها، مذهب وجود دارد، یعنی تعداد مذاهب به اندازه ممنوعیت‌هایی است که برای انسان در اندیشیدن برپایه عقل خویش وجود دارد.

خدایان وجود خود را از راه کتاب‌هایی که به دست شیدایان یا پیامبران نوشته شده اعلام می‌کنند و مخاطبان این کتاب‌ها باید ایمان آورند که نه تنها خدا وجود دارد، بلکه وجودش را از طریق کتاب‌هایی که به این برگزیدگان «دیگته» کرده است، ثابت می‌کند.

بدین ترتیب، عقل سنجشگر انسان و اندیشه او، در مجموع، در برابر این امر که نه عقل، که تنها ایمان او را می‌طلبد، به کنار نهاده می‌شود.

اما از بخت بد خداپاوران، عمل مبتنی بر ایمان، عملی عقلانی نیست و کسانی هستند، همیشه بوده‌اند، که درست از راه عقل، ایمان را نپذیرفته‌اند. آنان را کافر، مرتد، بی‌خدا، ندانم‌گیش (لادری) و بسیار چیزهای دیگر نامیده‌اند. لزوم وجود وحی، حاکی از آن است که برای اینکه انسان به خدا معتقد شود، آئین و مناسک کافی نبوده است. مذاهب بلافاصله فهمیدند که انسان به سادگی به چیزهایی که موعظه می‌شود جذب نمی‌شود، پس وحی نازل شد، یعنی تأیید کتبی ایمان آدمی.

بنابراین، بودن وحی نشان می‌دهد که اعتقاد به وجود یک موجود متعالی از راه عقل، و تنها بر مبنای یک سلسله وعده‌ها و آئین‌ها، ناشدنی است.

اگر ایمان کفایت می‌کرد، هیچ نیازی به وحی نمی‌بود. گوئی که خداوند به شدت نگران از نبود ایمان در نزد انسان، راه دیگری جز این نداشته که درباره وجود خودش بنویسد. این همان «من آنم که هست» تورات است. اعلام وجود خود است به عنوان خدای یگانه که در اغلب متون مذاهب مختلف دیده می‌شود.

از آنجا که اثبات وجود خدا با مراجعه به عقل انسان ناشدنی بود، بنابراین، توسل به ایمان و وحی لازم آمد. و بعدها زمانی که ثابت شد که وحی، کار انسان است و بس، مذاهب به ناچار، در وادی ایمان سnger گرفتند. اما با ایمان چیزی را نمی‌توان اثبات کرد، جز اینکه به وجود چیزی اعتقاد داشت که اثبات کردنی نیست.

از بخت بد بی‌خدا، ایمان اعتباری ندارد و به همین دلیل، کار فکری او این است که به بی‌اعتقادی معتقد شود. بی‌خدای معقول، سنجشگر یا فقط انسان، در برابر این پرسش که آیا خدا وجود دارد، نخست پاسخ می‌دهد که «نمیدانم، اما فکر می‌کنم که خیر». البته اگر یک بی‌خدای بافرهنگ پاسخ دهد، یعنی کسی که در برابر خداپاوار چندان سخت نمی‌گیرد، خواهد گفت: «نمیدانم، اما فکر می‌کنم که خیر، اگر چه امیدوارم برای خوشبختی شما، برای کسی که به خدا اعتقاد دارد، روزی بتوان وجود او را اثبات کرد».

تا به امروز، قرن‌هاست که خداپاواران تلاش می‌کنند وجود خدا را «اثبات» کنند و هنوز ثابت نشده است. اما خداپاوار که اندکی عصبانی شده خواهد گفت: «درست، من نمی‌توانم وجود خدا را اثبات کنم. اما تو که بی‌خدائی، تو نیز نمی‌توانی نبود او را اثبات کنی»، که حرف درستی است.

برای اینکه به بحث برگردیم، اگر درواقع، ناموجود در اصل، چیزی اثبات‌ناشدنی است، بی‌خدا باید با یک «نمی‌دانم»، به این پرسش بزرگ پاسخ دهد. پاسخی که در نگاه نخست، خنثی و نرم است ولی اگر توجه کنیم، پاسخی است نمایانگر بیانی عقلانی و برازندهٔ انسان. یا همچون اپیکور بگوئیم: باید به خدایان احترام گذاشت، حتا اگر اعتقادی به آنان نیست. به همین دلیل، بی‌خدا نه کافر است و نه کفرگو (چگونه می‌شود چیزی را که وجود ندارد انکار کرد؟)، بلکه انسانی است که می‌خواهد همچنان بیندیشد.

نخستین آزمون عملی گفت و گو

- و شما می‌گوئید اعتقادی به سعادت روح یا لعن و نفرین آن ندارید؟
- من شک دارم، چون، نخست، وجود روح را برای من ثابت نکردید ...
- ولی آقا ...
- نه، ثابت نکردید. دوم اینکه شما روح را نا کمیرا فرض می‌کنید، و سوم اینکه گمان دارید که این روح داوری خواهد شد و برحسب رفتارش در زمین، اجر یا زجر خواهد دید. چنان که مشاهده می‌کنید، من نیاز دارم که دست کم این سه چیز اثبات شود تا بتوانیم به بحث‌مان ادامه بدهیم.
- شما ماتریالیست هستید.
- خب، شما هم ایده‌آلیست هستید.
- ولی، به هر حال، امیدوارم این را که انسان نیازمند عدل الهی است، انکار نکنید.
- اتفاقاً چرا! من انکار می‌کنم برای اینکه ضرورتی برای این ضرورت نمی‌بینم.
- انسان نیازمند آن است که نه تنها به نامیرائی روح، بلکه به وجود داوری پروردگار اعتقاد داشته باشد.
- چرا باید به این چیزها معتقد باشد؟
- برای اینکه رفتار آدمی را با عدالت تنظیم می‌کند و او را با اخلاق و بهتر می‌سازد.
- خلاصه اینکه شما بالیمانی را موعظه می‌کنید.
- ایمانی که انسان را بهتر می‌کند.
- انسان فقط حاصل احساسات نیست بلکه صاحب عقل نیز هست. درست است؟
- آری، چنین است.
- پس هر اعتقاد یا هر احساسی که در تقابل با عقل اوست، چیز خوبی برای انسان نیست، بلکه بد است برای او.

- شما که همه چیز را انکار می‌کنید!
- به عکس، من از موجودیت عقل انسانی، که مختص اوست و می‌تواند فهمیدن را میسر کند، زندگی کردن...
- عقل هیچ نیست، ایمان همه چیز است.
- من می‌توانم وارون این را بگویم، چون اثبات هر دو گفته دشوار است. بنابراین، من می‌گویم که ایمان هیچ نیست، عقل همه چیز است.
- با چنین دیدگاهی ... دست آخر می‌توان به یک مصالحه دست یافت. من هم انسان معقولی هستم و به نظرم زمانی هست برای ایمان، و زمان دیگری برای عقل.
- بر خطائی دوست عزیز. خطائی بزرگ. هر زمانی برای ایمان را باید به کمک عقل بررسی کرد، یعنی سنجشگرانه زیر نظر داشت. بدین ترتیب، این طور نیست که زمانی برای ایمان و زمانی برای عقل باشد.
- شما، شما از استدلال پیروی نمی‌کنید.
- می‌خواهید بگوئید که از ایمان پیروی نمی‌کنم، چون تنها کاری که می‌کنم استدلال است.
- پس شما یک بی‌خدای تمام‌عیاری.
- «تمام‌عیار» را ندیده بگیرید، من خودستائی را دوست ندارم.

درس دوم

نخستین وظیفه بی‌خدا، باور داشتن به همه خدایان است

عنوان این درس به نظر، باطل‌نماست. با وجود این، باید چنین فکر کرد که آتئیسم فقط زمانی شدنی است که به وجود همه خدایان باور داشته باشیم.

موجودیت خدایان که بی‌خدا بدان باور دارد، به طور منطقی، به موجودیت تاریخی آنان برمی‌گردد که واقعی است. همه خدایانی که ما می‌شناسیم، تاریخی داشته‌اند، زمانی و مکانی، هرچند دردناک است برای خداپاوران، نقطه آغازی هم داشته‌اند.

بی‌خدا کاملاً معتقد است که ضرورت بوده که انسان را به آفریدن خدایان رهنمون شده است. یا به بیانی دیگر، هیچ خدائی نیست که موجودیت آن «بی دلیل» بوده باشد. **از این‌رو، بنیاد تاریخ مذاهب، یافتن توضیح این نیاز به داشتن خدایان است.**

نیاز به نخستین توضیح کیهان، سومریان را، حدود شش هزار سال پیش، به ساختن معبدی مقدس واداشت. درست همچون مصری‌ها در همان دوران. انسان، که دیگر از وضعیت بدوی خود به درآمده بود، نیازمند توضیح منشاء عالم و جهان پیرامونش بود.

خدایان سومریان که زندگی‌شان با خاک رُس می‌گذشت، انسان را از گِل آفریدند. نخستین خدایان مصری‌ها که زندگی‌شان از قبل حیوانات تأمین می‌شد، به شکل حیوان بودند.

به تدریج که زندگی اجتماعی، اداری و سیاسی پیچیده‌تر شد، در پاسخ به نیازهای روزافزون آدمیان، خدایان نیز بیش از پیش پیچیده‌تر شدند. و بدین ترتیب، بسته به هر نوع فعالیت، هر حرفه، هر گرایش و هر امید، خدائی ویژه آفریده شد.

نیاز مبارزه با خشم طبیعت، عبریان را نخست به آفریدن ژیهوه، و سپس یهوه واداشت که قصابی کینه‌توز و قادر به

بزرگترین کشتار انسان‌ها بود، چرا که عبریان بی‌زمین، نیاز به زمین داشتند و به رسم آن روزگار، با حذف فیزیکی ساکنان آن سرزمین بدان دست می‌یافتند.

شاید ضرورت پایان دادن به کینه‌ای که خدای عبری پراکنده بود، یهودیان را به آفریدن پدر کاملاً خوبی واداشت که تا آنجا رفت که پسر خودش، مسیح، را برای عشقی جهانی قربانی کند.

نیاز به متحد کردن مردم و اعلام دینی سیاسی و جهانگیر، محمد را به آفریدن الله واداشت که با توجه به همه خدایان دیگر، بخشنده و مهربان و در عین حال سردار ارتش او بود.

نخست آگاهی و سپس ضرورت طبقه بندی نیروهای دنیا و انسان‌ها، هندوها را به آفریدن معبدی هندی واداشت که از برخی نظر و با توجه به گوناگونی، بازتاب نظام کاستی در جامعه هم بود.

لائوزی، ذاتی جاودان و دست‌نیافتنی به وجود آورد، آفریننده آدم و عالم به نام تائو که از جمله فضایلش این بود که نیروئی داشت که کلیه تناقضات مرئی و واقعی را پشت سر می‌گذاشت.

چون ذرت حلال همه مشکلات مردم بود، قوم مایا نیاز به آفریدن خدائی داشت که آفریننده ذرت باشد.

آرمان‌های باشکوه و انسانی رومی‌ها و یونانیان، موجب آفرینش خدایانی انسانگونه شد که شکل تلطیف یافته همان آرمان‌های بشری بود.

و دیگران نیز. چون هربار که در تاریخ بشر به خدائی برمی‌خوریم، در بنیادهای بشری آن، باز هم بشری، نیازی نهفته می‌بینیم. از نخستین شمن‌ها گرفته تا آخرین «دانشمندان» خداباور، همواره نیاز موجب آفرینش خدایان بوده است.

این همه بدان معناست که فهمیدن و پذیرفتن همه خدایان، یعنی باور داشتن به موجودیت اجتماعی و تاریخی آن‌ها، به معنای فهمیدن و به ناچار، پذیرفتن موجودیت سلسله‌ای از نیازها نزد انسان است.

خلاف تصور اپیکور و حتا لوکرس، شاعر لاتین، ترس عامل آفرینش خدایان نیست، یا دست کم، فقط ترس نیست که خدایان را آفریده است، بلکه دلایلی دارد و رای آن، مانند نیاز انسان به توضیح عالم، و سپس، عقلانی کردن این توضیح.

از اینجاست که همه خدایان همزمان با جهان‌شناسی پدیدار می‌شوند: هر خدائی باید آفرینش جهان را توضیح دهد؛ حتا بیش از آن: هر خدائی باید عالم را بیافریند، و این تنها راه است برای اعلام خدائی خدا.

از نقطه نظر تاریخی، با گسترش شناخت آدمیان از کیهان، خدایان پیچیده‌تر و غامض‌تر می‌شوند، اما موجودیت‌شان همواره به توضیح جهان، منشاء جهان و، پیش از هر چیز، به توضیح آفرینش انسان وابسته است.

اگر خدایان، هر خدائی که ما می‌شناسیم یا می‌توانیم بشناسیم، تابعی از نیاز انسان است، می‌توانیم به سادگی نتیجه بگیریم که خدایان ضروری اند. و در واقع، تا زمانی که این توضیح اولی برای ذهن انسان بسنده است، وجودشان ضرورت دارد. اما همان طور که در درس بعدی خواهیم دید، بشر در عرصه شناخت همواره پیش رفته است، و امروزه، یا بهتر است بگوئیم از دو قرن پیش به این سو، خدایان دیگر ضرورتی ندارند.

می‌ماند تأکید کنیم بر اینکه مفهوم خدای یگانه یا یک اصل جهانی نیز تاریخ خود را دارد، یعنی مکان خود و زمان خود را دارد. همین طور در تورات که بنیاد تمدن غرب است و بهتر می‌شناسیم آن را، میان خدای عبری با خدایان دیگر جنگی درگیر است، «یکتاپرستی»ی وجود دارد که بعدها به آفرینش خدائی یگانه می‌انجامد.

آشکار است که خدایان آفریده توسط انسان نیز تاریخ خود را دارند، و برای چیره شدن بر یکدیگر می‌جنگند. ما

امروز می‌دانیم که بابل توانست با به دست گرفتن سلطه سیاسی، خدای خود، مردوک را بر تارک سایر خدایان سومری- بابلی بنشاند. به همین ترتیب، ایده مسیح خدائی علیه خدایان کهن عبرانیان جنگید و، بعدها، الله رحمان و رحیم، اما جنگاور بود که می‌بایست بر خدایان پیشین چیره شود.

به نخستین نیازهای انسان، یعنی نیاز به فهم کیهان، نیاز به امید، نیاز به توضیح پدیده‌های طبیعی، بعدها نیازهای اجتماعی‌تر و سیاسی‌تری افزوده شد و از این‌رو، همانطور که انتظار می‌رفت، جنگ مذاهب پیش آمد که هنوز هم کاملاً از شر آن خلاص نشده‌ایم.

حال می‌توان سخنان بالا را چنین خلاصه کرد: بی‌خدا (آته) به کلیه خدایان باور دارد، چرا که به نیازمندی‌های باور دارد که در سراسر تاریخ در برابر انسان بوده اند.

دومین آزمون عملی گفت و گو

- پس همان طور که می‌بینید، چه بخواهید و چه نخواهید، هنگام نوشتن تاریخ بشر، باید روی خدا حساب کنید.
- نه روی خدا، طوری که شما می‌گوئید، نه! روی همه خدایان. مطلقاً همه آن‌ها. این دو تا اصلاً یکی نیست.
- چه طور یکی نیست؟
- خب، نیست! هر خدائی ویژگی‌های خودش را دارد، مکان و زمان خودش را دارد.
- ولی همواره ایده خدا برجاست.
- به نظر می‌رسد که خیر. کوتاه کنم، مقایسه کنید ایده تائو یا نیروانا را با خدای یهودی- مسیحی. آنگاه تفاوت آن‌ها را خواهید فهمید.
- شاید این طور باشد، اما در هر دو حال ما همچنان از خدا حرف می‌زنیم.
- اما نتیجه همواره چیز دیگری است، چرا که اخلاق حاصل این ایده است که انسان خدا را خلق کرده است. خدای یهودی- مسیحی، نیازمند کنش است، خدای بودائی یا هندوها، سکون و بی‌کنشی می‌طلبد... می‌بینید که نتیجه، می‌شود گفت که متناقض است.
- سر آخر، نتیجه یکی است، ایده خداوند هنوز و همواره پابرجاست.
- انگار به من بگوئید که انسان همواره مجبور بوده که با ناشناخته‌ها مقابله کند.
- باز هم رسیدیم به همین! و حالا می‌خواهید بگوئید که ایده خدا ناشی از ترس است؟
- این همان چیزی هست که شاعر و فیلسوف لاتین، لوکرس، در نظر داشت. آن‌ها می‌گفتند خدایان زاده ترس از ناشناخته‌هاست؛ اما این را هم می‌شود اضافه کرد که، به نوعی، خدایان به دلیل ضرورت چیره شدن بر ناشناخته‌ها نیز آفریده می‌شوند. چون که ناشناخته یا رمز و راز، همیشه نباید ایجاد ترس کند.
- اگر نه! ناشناخته موجب چه چیزی می‌شود؟
- خُب! آقای عزیز، رک و راست، می‌تواند کنجکاوی آدمی را تحریک کند. تصور کنید انسان مدرنی را که با راز و رمزی مواجه می‌شود. چیزی که دنبال می‌کند، سر درآوردن از آن است. لزوماً این نیست که احساس ترس کند.
- آن را هر چه می‌خواهید بنامید! ایده خدا باز هم پدیدار می‌شود.
- برای اینکه شما می‌خواهید اینگونه بنامید.
- پس، طور دیگری هم می‌شود نامید؟

- رمز و راز، ناشناخته یا مهم‌تر از آن: هنوز ناشناخته، هنوز کشف نشده، هنوز عقلانی نشده.
- حتماً اگر این طور باشد، خوب، که چی؟ به دور و برتان نگاه کنید، به طبیعت بنگرید، به من نگویید که همه این‌ها خود به خود به وجود آمده‌اند.
- از جایی. مسلماً دلیلی دارد.
- بالاخره، در برابر این کیهان به این عظمت، حتماً اگر خدائی هم نبود، به شما می‌گویم که باید آفریده می‌شد.
- زحمت نکشید، این کار پیش از ما شده است.

درس سوم

آفرینش انسان و تاریخ پیدایش خدایان، بدون آفرینش متوالی مذاهب (کلیساها، مدارس، نهادهای گوناگون) ممکن نبود

با وجود استثنای بسیار نادر، اگر هر آئینه استثنائی بوده باشد، به دنبال آفرینش هر خدائی، تشکیلاتی به وجود آمده است که ما آن را، به خاطر آسانی، «مذهب» خواهیم خواند.

ثابت شده است که یک خدا، هر اندازه نیرومند، به تنهایی و با تکیه بر خود، نمی‌توانست دوام آورد. او نیازمند یک پشتیبان نهادی است که معبد، کیش و آئین‌های مختلف خوانده می‌شوند.

برای انسان آفریننده خدایان، ایده خدای یکتا، که منحصرأً دلنگران ذات الهی خویش باشد، درک ناشدنی است. برای انسان آفریننده خدایان، خدای آفریده شده باید از انسان‌ها مراقبت کند ... نه تنها آنان را بیافریند، بلکه مواظب و مراقب آنان باشد.

به این دلیل است که نیاز به آفرینش خدا باید الزاماً آفرینش یک مذهب را نیز به دنبال داشته باشد، چرا که خدا اگر تنها می‌ماند، چه سرنوشتی می‌داشت؟ (و این پرسشی است که هیچ مؤمنی از خود نمی‌پرسد).

ما تا آنجا نمی‌رویم که همراه با ولتر بگوئیم «مذهب از زمانی وجود دارد که نخستین شیاد با نخستین ابله روبرو شد». یک بار دیگر بگویم که به باور ما، انسان و رای شیادی، محصول نیازهای تاریخی خویش است.

اگر از نظر تاریخی و، تکرار کنیم، با استثنائاتی نادر، خدا نمی‌تواند بدون مذهب وجود داشته باشد، اینجا دیگر کاملاً وارد تاریخ می‌شویم، تاریخی عظیم و درهم تافته. پس، وارد تاریخ مذاهب می‌شویم.

تاریخ، تاریخ عظیم، تاریخ ما همزاد تاریخ مذاهب است با تعالی‌های تازه، امیدها، گرایش‌ها، برهان‌ها و غیره. بدین ترتیب، مذهب، حسب دوران تاریخی جامعه‌ای که در آن است، می‌تواند کشورگشا باشد و یا نباشد.

از منظر تاریخ، جامعه‌ای که مذهبی داشته، چیزی را نیز آفریده است که دستگاه دولت نامیده می‌شود و نتیجه بلافصل آن، آغاز نبرد بین این دو نهاد است: نبرد میان مذهب و دستگاه دولتی، میان مذهبی و لائیک.

این مبارزه میان دو نهادی که حالا دیگر هر دو قدرتمندند، از نخستین دوره‌های تاریخ آشکار شده است (مبارزه میان معبد و کاخ در سومر، میان فرعون و عبادتگاه در مصر، و دیگرها).

همواره در تاریخ، دوره‌هایی بوده است که گاه معبد و گاه دولت بر دیگری چیره شده‌اند. افزون بر این جنگ‌ها، اگر جنگ‌هایی را نیز که میان خدایان مختلف و ادیان آن‌ها در گرفته در نظر گیریم، کم و بیش می‌فهمیم که تاریخ به چه معناست.

در واقع دوره‌های تاریخی بوده است که در طی آن، مذهب دستگاه دولت را به دست گرفته و دولتی به وجود آورده

که آن را دولت دین سالار (تئوکراتیک) نامیده‌اند. بهترین نمونه آن را یهودیان توراتی با ایجاد معبد- دولتی بر اساس نوشته‌های خاخام‌ها آفریدند.

وارون آن هم می‌تواند به وجود آید، مانند یونان باستان که در آن کلیسا همچون نهادی دولتی وجود نداشت، اگرچه عبادتگاه‌هایی بودند با پرسنلی دایمی. قدرت مدنی که در یونان باستان همه چیز بود، برگزاری مراسم قربانی، یعنی کاهنی یا واسطه‌گی میان آدمیان و خدایان را به دولت (که همیشه برای مدت‌زمانی معین برگزیده شده بود) واگذار می‌کرد.

البته تأثیرات اجتماعی تئوکراسی، بسیار متفاوت از آن حاصلی است که انسان، انسانی که مثلاً در جامعه مدنی زندگی می‌کند، به دست می‌آورد. نگاه کنید به تاریخ یونان و تاریخ یهودیان. توضیح این مسأله در انحصارطلبی جامعه‌های دین سالار، در برابر چندگانگی و گستردگی هدف‌های یک جامعه مدنی نهفته است.

اما فعلاً این نوع مقایسه تاریخی را کنار نهیم و بگوئیم که به طور کلی آفرینش یک خدا، به آفرینش یک مذهب سازمان‌یافته در کلیسا، کنیسه، مسجد، رهبر مؤمنان، لامای تبتی‌ها و دیگرها، بستگی دارد.

و از این روست که، باز برحسب نیاز (کم و بیش اداری)، پای اقتدارگرایی و جزم‌اندیشی به میان می‌آید. حتا الهیات و، لازم به توضیح نیست که، یک هیأت اجتماعی نیز پدیدار می‌شود که وظیفه‌اش دفاع از این الهیات است. به وجود آمدن هیأتی از کاهنان (کشیش، ملا یا خاخام و...)، خدای آفریده و خدائی را که هم اینان از او دفاع می‌کنند با واقعیت تاریخی، با دگرگونی‌های تاریخی در ارتباط می‌گذارد – ارتباطی همواره متضاد. با وجود این، برخی مواقع جامعه، یا واقعیت تاریخی، به راه خود می‌رود، تغییر می‌پذیرد، اما دینی که در زمانی معین آفریده شده، چون بر پایه حقایقی تغییرناپذیر بنیاد نهاده شده، تحول نمی‌یابد.

به دیگر سخن، تحول تاریخی واقعیت، در نخستین دور این تحول، دین ایجاد شده را سرمدی (غیرمادی) می‌کند. از این پس، کار هیأت کاهنان این می‌شود که آفریده‌ای را که تاریخی بوده، «غیرتاریخی» نگهدارند. از اینجا است چیزی که آن را از خودبیگانگی دینی خوانده اند، به وجود می‌آید.

مدافعان دین وظیفه خود را با ساختن الهیاتی تغییرناپذیر، فلسفه‌ای جاودانی و حقایقی ابدی به پایان می‌رسانند. آنان به چگونگی تغییرات جهان با عقلانیتی پاسخ می‌دهند که آن‌ها را از عقل‌ورزی باز می‌دارد. آن‌ها ایمان دارند که خداوند سخن گفته و تردیدی در سخنان او نمی‌توان داشت.

به طور کلی، هیچ دینی در طی تاریخ نمی‌تواند در برابر تحولات تاریخی دست نخورده بماند. با این حال، مذهب سومری‌ها پنج هزار سال دوام آورد، مذهب مصریان اندکی کمتر، یهودیت، دو یا سه هزار سال، مسیحیت، دو هزار سال، هندویسم دو هزار و شاید اندکی بیش، بودا، دو هزار و پانصد سال.

فرض بر این است که شتاب گرفتن تاریخ که ما امروز شاهد آنیم، و یا بهتر است بگوئیم از آن سود می‌بریم (برای مثال، چندبرابر شدن اطلاعات و دانش علمی)، سقوط ادیان موجود، یا چه بسا باید گفت ادیان بازمانده، را نیز تسریع می‌کند.

خدایان متناسب با زمان خودشان هستند؛ متناسب با زمانی که زاده شدند. چرا که موجودیت آنان تابعی از نیازهای موجود در آن زمان بوده است. با وجود این، مذاهب نمی‌توانند در همان زمان آفرینش خدایان‌شان، دست‌نخورده بمانند، آن‌ها باید در برابر تحولات تاریخی دوام بیاورند و باید برای حفظ قدرتی که از دست می‌دهند، همواره بجنگند.

قدرتی که از دستشان می‌گریزد، زمان نام دارد. این خطر از سوی نمایندگان ادیان موجود، کاملاً از پیش حس شده است و در این رابطه است که بنیادگرایی یا انتگرسیم به وجود آمده و در حال گسترش است.

بنیادگرایی را می‌شود چنین تعریف کرد:

دفاع غیر عقلانی از مذهبی که در برابر فشار تاریخ، قادر به ادامه حیات نیست. بنیادگرایی یا انتگرسیم در همه ادیان وجود دارد، چرا که تمامی ادیان شناخته شده در معرض خطرند.

خدا می‌تواند با تاریخ خود، با زمانی که در آن آفریده شده، سر کند، اما دین تراویده از این خدا، با گذر زمان، ناتوان می‌شود. از این‌رو، بنیادگرایی پا به عرصه می‌گذارد و مؤمنان تلاشی فوق انسانی می‌کنند تا بر واقعیت‌های پیرامون، که مزاحم‌شان می‌شود، و نابودشان می‌کند، چیره شوند.

اگر مذاهب، جزم‌پاور و اقتدارگرا نبودند، اگر الهیات خودشان را تدوین نکرده بودند، زمان، یعنی تاریخ، همواره تا جایی رعایت‌شان می‌کرد. با این حال، آشکار است که یک مذهب، هرچه سامان‌یافته‌تر باشد، در اشکال بیانی‌اش کامل‌تر است و از این‌رو، بیشتر با خطر از میان رفتن روبروست. این دقیقاً همان چیزی است که بر سر دایناسورها آمد، که در مسابقه با زمان، از سازگاری با وضع موجود بازماندند.

اما از سوی دیگر، چنان است که هیچ مذهبی قادر به ادامه حیات نیست، مگر آنکه خود را الهی، کامل و وحیانی قلمداد کند.

امروزه، مذاهب، کلیساهای، کنیسه‌ها یا مساجد، دیگر نه برای خدا، بلکه بیشتر برای ادامه حیات خودشان است که مبارزه می‌کنند. به همین دلیل است که دعوای الهیاتی در کار نیست، بلکه دعوای قدرت است میان دولت، که بناء به تعریف لائیک است، و کلیسا، که باز بناء به تعریف، دینی است.

ادیان موجود که از قدرت خودشان دفاع می‌کنند، دفاع آنان در اساس، بر اخلاق دینی متمرکز است که هر یک از دین‌ها دارند. پرداختن به این اخلاق‌ها، نیازمند نوشتن یک فصل کامل است.

سومین آزمون عملی گفت و گو

- شاید من اشتباه می‌کنم، اما این عقیده اندوهبار را دارم که اگر کلیساهای برچیده می‌شد، دیگر کسی به خدا ایمان نمی‌داشت.

- به احتمال زیاد. به همین دلیل، کلیساهای ضروری اند.

- عجب داستانی! انگار شما باید از ضرورت کشتن کسی دفاع کنید برای اینکه ایده آدمکشی حفظ شود.

- بدون کلیسا، بدون دین، چگونه می‌توان به خدا نزدیک شد؟

- برای من مهم نیست. بدون گرفتن رد طناب، چگونه می‌شود به کسی که حلق‌آویز شده نزدیک شد؟

- شما پرت و پلا می‌گوئید.

- من استدلال می‌کنم، بسیار متین. در حقیقت، خدا بدون کلیسایی که از او دفاع کند، آواره می‌شود.

- فکر نکنید که من می‌خواهم از کلیسا دفاع کنم. می‌دانم که نقایص بسیاری دارد.

- ببخشید، اجازه بدهید که من از کلیسا دفاع کنم. از کلیسای شما.

- برای من جای شگفتی است. اما ... باشد، ادامه دهید.

- خب، ببینید، من فکر می‌کنم که کلیسای شما و سایر نهادهای مشابه، دقیقاً کاری را می‌کنند که باید بکنند، طبق

ماهیت‌شان. آن‌ها باید از خودشان دفاع کنند، چون میان ایده خدا، یا خدا و انسان‌ها، نقش واسطه را دارند. و اگر انسان‌ها کلیسا را کنار بگذارند، اگر مستقیماً به خدای خودشان مراجعه کنند، دیگر واسطه‌های روحانی به درد نمی‌خورند. این چیزی است که در حال رخدادن است و به همین دلیل است که کلیسا، کلیسای شما، از هر راهی که بتواند، با تحکیم جزم‌ها، با معرفی خود به عنوان تنها مدافع اخلاق منوط به وحی، که کمتر کسی هنوز به آن باور دارد، از خودش دفاع می‌کند...

- باید از خودش دفاع کند.

- به همین دلیل که گفتم، آری! هیچ اندامی خودش را نمی‌گذارد بمیرد یا خودکشی نمی‌کند. حتا باسیل‌ها هم تلاش می‌کنند زنده بمانند. بدترین چیزی که می‌تواند بر سر ادیان بیاید این است که اخلاقی که موعظه می‌کنند، بدون توجه به موعظه‌کنندگان، به عمل درآید.

- پس به نظر شما، اخلاقی که موعظه می‌کنند خوب است.

- بخشی از آن خوب است، برای اینکه منطبق با اخلاق همه انسان‌هاست، یعنی منطبق است با اصول مشترک زندگی مدنی و متمدنانه. اما، خیالاتی نشوید، بخش دیگری هست که باید از میان برود: بخشی که انحصارگرایی را موعظه می‌کند، راسیسم دینی را موعظه می‌کند، آن بخش که می‌خواهد برای وجدان و کردار آدمی حکم صادر کند. - نکنند می‌خواهید وجدان را از کردار جدا کنید؟ این طور نیست؟

- آری. البته که جدا می‌کنم! دین، وجدان را مال خودش می‌داند. از این هم بیشتر: وجدان را به کردار ترجیح می‌دهد. کلیسا، کلیسای شما، عاشق بخشودن گناه است، بخشودن اعمال، اما اجازه نمی‌دهد که عنان وجدان از دست کلیسای مقدس رها شود. این یکی را دیگر نمی‌بخشد.

- بدون وجدان اخلاقی، کردار اخلاقی وجود ندارد.

- اصل باشکوهی است این! اما زمانی که کردار، نیک است ولی با وجدان دینی همراه نیست، چه؟

- دشوار است این.

- به همان آسانی است که وارون آن. برای انسان، زمانی که می‌خواهد اصول رفتار خود را با وجدان لائیک یا با وجدان دینی تطبیق دهد، همین دشواری پیش می‌آید. و در واقع، این چیزی است که همیشه رخ می‌دهد.

- ولی این به معنای کنار گذاشتن خداست!

- این را شما گفتید!

درس چهارم

اخلاق، برای اخلاق بودن نیازی ندارد که دینی باشد

همه ادیان متکی بر وحی، طبیعتاً، اخلاق خود را بسی والاتر از دیگران می‌دانند، همچنانکه انسان را نیازمند این اخلاق می‌دانند.

پیش از آنکه جلوتر برویم، نکته‌ای را چنانکه شایسته یک بی‌خداست، روشن کنیم:

برای غذا دادن به یک گرسنه، الزاماً نباید به خدا ایمان داشت.

زمانی که خدایان، موجب پیدایش مذاهب شدند، این مذاهب با شتاب سلسله‌ای از اصول ایمانی و نیز اخلاقی را مقرر کردند. به سخن دیگر، مذهب بدون اخلاق، وجود ندارد. و این اخلاق، انحصاری و در عین حال همه‌جانبه است؛

این اخلاق مبتنی بر دینی است که تنها اوست که توانا است، و دستی باز برای این هدف‌ها دارد. این اخلاق برای تمامی جهانیان وضع شده است.

به آسانی می‌شود فهمید که چرا روحانیون سومری، باز بناء به ضرورت، زمین‌ها را میان خود و کاخ (قدرت دنیائی) تقسیم کردند تا از گرسنگی مردم جلوگیری کنند. به آسانی می‌شود فهمید که چرا یهودیان، باز به حکم ضرورت، مقرراتی بهداشتی وضع کردند تا حافظ سلامتی مردم باشد. به آسانی می‌شود فهمید که چرا مسیحیان، باز بناء به ضرورت، مراقب رفتار مؤمنان خود بودند تا از افتادن در دام شرک و بت‌پرستی پرهیز کنند. به آسانی می‌شود فهمید، باز به حکم ضرورت، که چرا مذاهب می‌کوشند برای سعادت مردم خود، احکامی وضع کنند.

اما به موازات این نوع از اصول و احکام، که می‌توان آن‌ها را سعادت‌بخش نامید، یک سلسله از اصول و احکامی نیز هست که دیگر آن‌ها را نمی‌توان با چنان صفتی توصیف کرد. این‌ها عبارتند از احکامی که مؤمنان را موظف می‌کنند که فقط به خدای توصیه شده در این احکام باور داشته باشند. احکامی که سایر اعتقادات را ممنوع می‌کنند، حتا اشکال دیگر نیایش را ممنوع می‌کنند. احکامی که سلوکی را مقرر می‌کنند که به سود روحانیت مربوط به آن خداست.

بشریت متمدن در طی قرن‌ها، با فراز و نشیب‌هایی، به یک سلسله از قواعدی رسید که نه از جانب خدا مقرر شده بود و نه از سوی یک دین، بلکه قواعدی بود مناسب با زندگی مشترک آدمیان و پیشرفت این بشریت متمدن (و بنابراین، نیازی به ایمان داشتن بر آن قواعد نبود).

به همین ترتیب، احترام به دیگری (که در نهایت، بیانگر اخلاق جهانروا است) بر عهده هیچ دینی نیست، و در واقع نیازی به این نیست که از سوی خدائی وحی شده باشد.

در مقابل، درست همین اعتقادهای مذهبی و اخلاق مربوط به آن است که مسؤول کشتارهای بی‌پروای است که جهان را به نام جنگ مذاهب، سرکوب‌ها، باورپرستی‌ها (تفتیش عقاید)؛ هولوکاست‌ها، ویران کرده‌اند.

اخلاق منحصرأ دینی، به نام خدا می‌کشد؛ اخلاق منحصرأ لائیک هیچ دلیلی برای کشتن ندارد. به همین دلیل است که مجازات مرگ در غالب کشورهای متمدن، با دو استثناء، جز واتیکان و بخش‌هایی از ایالات متحده، لغو شده است.

به ندرت دینی می‌توان یافت که دستانی آلوده به خون نداشته باشد، مثل بودیسم، اما به طور کلی، دینی در جهان نیست که نخواسته باشد با آتش و جنگ خود را به زور تحمیل کند.

از نگاه یک آته (بی‌خدا)، اخلاق ناشی از دین، همواره مشکوک است، چرا که قادر است شر به پا کند.

مؤمنان مداوماً تکرار می‌کنند که اخلاق بدون وجود خدا ممکن نیست، یا اگر خدا بمیرد، همه چیز مُجاز است. هر دو خطاست. و به آسانی می‌شود نفی‌شان کرد.

اخلاق، یا مجموعه قواعد روابط دوستانه، پیش از ظهور خدایان و ادیان وابسته به آن‌ها وجود داشته است، بدون آن، ما در اینجائی که اکنون هستیم نمی‌بودیم. چرا که بقای آدمی، بدون تردید بدین خاطر تأمین شده که نخستین اجداد ما، بادیه نشینان، برخی قواعد را رعایت می‌کردند، قواعدی که مانع نابودی‌شان شد.

با مسأله مرگ خدا، ضرورتی تقریباً "خدائی" شده است، تا آنجا که درباره مرگ خدا الهیاتی وجود دارد. ما بی خدایان، اطمینان می‌دهیم که خدا نمرده است، چرا که ناموجود نمی‌تواند بمیرد. و اما، اگر اخلاق مصنوعاً برپایه ناموجود نهاده شده، به خوبی می‌تواند بدون پشتیبانی خدا دوام بیاورد.

اندیشه کارانی (انتلکوتل) هستند که همین اواخر، برای برپائی یک اخلاق، آزمندانه به دنبال فلسفه اخلاقی بوده‌اند؛ گویی پیش از آنکه خدائی نابود شود، برای جایگزین کردن آن، در جستجوی خدای دیگری هستند.

اما اخلاق یا اخلاقیات برای اینکه وجود داشته باشد، هیچ نیازی بر تکیه کردن بر مذهب یا بنیانی مذهبی ندارد، اخلاق توسط آدمیان بنیاد گذاشته شده، توسط آنان به وجود آمده و پذیرفته شده، و خودشان هستند که بدون آنکه ترسی از عذاب الهی داشته باشند، داوطلبانه از آن پیروی می‌کنند.

می‌توان از این پژوهشگران و مدافعان اخلاق پرسید که آیا حق برای اینکه وجود داشته باشد، آیا نیازی به خدا دارد؟ آیا آدمیان نمی‌توانند برپایه حق باهم زندگی کنند، بی آنکه کلیسایی به آنان گفته باشد که چه باید بکنند؟

باطل‌نما برای یک آته، که می‌خواهد همواره فردی عقل‌باور بماند، این است که یک ممنوع او، به نام خدائی که وجود ندارد، به او می‌گوید که این خدای ناموجود به او گفته است، به خود او، به مؤمن، و با واسطه کلیسائیان، که کاری را که آته (که دارد شکیبانه گوش می‌دهد) باید بکند یا نکند.

سرانجام اینکه، اخلاق دینی، حتا اگر با نیت بهبود وضع آدمی به وجود آمده باشد، به سرعت به ابزار قدرت بدل شده است. و زمانی که یک دین، از قماش ادیانی که می‌شناسیم، از اخلاق دفاع می‌کند، پیش از هر چیز از اقتدار و قدرت خویش دفاع می‌کند. با کمال تأسف، نه از چیز دیگری.

چهارمین آزمون گفت و گو

- البته، خیلی آسان است به خدا اعتقاد نداشتن. زیرا آدمی هر کار دلش خواست، می‌کند.
- پس به عقیده شما، بدون خدا، نه اخلاقی هست، نه اخلاقیات و نه کرداری نیک؟
- دقیقاً، اگر خدا را ندیده بگیریم، همه چیز مجاز است.
- اگر خدا پاسدار و بنیانگذار اخلاق بود، بله چنین بود.
- خوب، چنین هست!
- با این حال، حتا اگر خدا نبود، آدمیان می‌باید زندگی کنند و به زندگی باهم ادامه دهند. آنان همواره قراردادهائی اجتماعی وضع خواهند کرد تا بتوانند با هم همزیستی کنند.
- جامعه بدون خدا، محکوم به نابودی است.
- به عقیده من نه. جوامعی هم بوده‌اند که هیچ حساسی روی خدا نمی‌کردند، و نابود هم نشدند. کافی است که قوانین درستی وضع شود تا همزیستی گسترش بیابد. از این هم جلوتر می‌روم: ممکن نیست که بشود کسی را که مثلاً در فکر، مرتکب گناهی شده، جریمه کرد؛ برای مثال، میل همسر کس دیگری را داشتن، مجازات‌کردنی نیست.
- طبیعی است، به همین دلیل است که گناه محسوب می‌شود، گناهی اخلاقی.
- بسیار خوب، اما این میل، که به نظر من امری عادی است اگر زن آن دیگری خواستنی باشد و خوش بر و رو. این یک اشتیاق است و بس. اگر این فکر به عمل رسید، آن وقت مقررات کیفری وارد کار می‌شود و الی آخر.
- من متوجه نمی‌شوم.

یادداشت:

فکر می‌کنیم نویسندگان مطلب با تمام احاطه‌ای که در بیان افکارشان داشته‌اند، به ارتباط دیانت بودائی و دوری جستن آن از کشت و کشتار، متوجه چرخش عظیمی که "آشوکا" به حیث بزرگترین مبلغ آن دین بعد از کشتار اوایل

قدرتش، در کردار خود و در نتیجه در چگونگی در گسترش آن دیانت داده است، نبوده اند ورنه در مورد دیانت بودیسم نیز عین حکم را صادر می نمودند.

با عرض حرمت

ویراستاران مطالب اعتقادی

اداره پورتال "افغانستان آزاد- آزاد افغانستان"